



یادداشت های یک دیوانه / به قلم الف . ب . جیم . دال

تیمارستان ما

کوتاه... آمدند جلو، مثل درجه دارهای نظامی به من که رسیدند درجا خبردار شدند. یک نفر آنان، که از بقیه بلندتر بود و بعداً فهمیدم همه تیمسار صدایش می‌کنند، دو قدم نظامی آمد جلو و خبردار ایستاد و سرش را بالا گرفت و با صدایی محکم و گوبنده گفت: آهای تازه وارد اگه تو جیت سیگار داری زود بده یاد.

من هم پاکت تصف کاره سیگار ۵۲ را درآوردم دادم به او. بلافاصله به چپ چپ کرد و آمد کنار من ایستاد و یک سیگار از توی پاکت درآورده و زد و بعد با دست به من اشاره کرد که دیگر می‌تونم حرکت کنم.

حالا شما خودتان قضایوت کنید این استقبال گرم دوستان در تیمارستان کجا و استقبالی که از بنده چند ماه پیش در دفتر روزنامه... شد کجا. یادم می‌آید وقتی به اتاق سردبیر رفتم اولاً که، جواب سلام مراندا: بعد هم با آن قیافه پف کرده که یک عینک بندار هم به سرش بود آمد جلوی صورتی به شکلی که بوی دهان سیگاری اش آزارم می‌داد گفت: ببین داداش اینجا هرچی ما می‌گیم باید بنویسی شاید بهتر متجربو بشیم بهت برو خودکشی کن یا مجبور بشیم بهت بگیم برو فلان جا کمک بخور این وقت باید ببری ها...

با این تفصیل خودتان قضایوت کنید کجا مدنی تر است. به هر حال، امروز هم به خودم امیدوار شدم هم به تیمارستان‌های کشورم حداقل در این تیمارستان‌ها جای امیدواری هست.

الان ساعت ۱۲/۴ ظهر است دارند صبحانه می‌دهند! باید بروم، روز اولی هستم و هزار بدبختی، راستی جریان این که چگونه من دیوانه شدم بهمانند برای دیدار بعد!

چند دقیقه مانده به ساعت یک ربع به یک همان روزهای گرم.

راستش را بخواهید امروز اولین روزی است که بنده به جرم دیوانگی وارد این تیمارستان شدم و به حسب وظیفه محبوباتی باید یادداشت‌های روزانه‌ای داشته باشم که شما، خواننده این یادداشت‌ها هستید. پیش از این که بیشتر به علت دستگیری ام بپردازم، بد نیست از حال و هوای این تیمارستان مدرن بپردازم بنویسم تا شما هم مثل من از حال و هوای اینجا با خبر شوید.

راستش اینجا هیچ چیزی به تیمارستان نمی‌ماند. درست مثل یک شهر کوچک است، شهری که افراد آن از مدنیت خاصی برخوردارند. در همین چند بر خود اولیه فهمیدم که بر عکس تمام تبلیغات سوء تیمارستان شاید یکی از مدنی ترین مکان وجود جامعه چند صدایی ما باشد.

بر این عرض بنده، شاهد مثال‌های فراوانی هست. اگر بخواهیم تمام آنچه که الان می‌بینیم بنویسیم، مثلاً هفتاد من کاغذ شود اما محض اطلاع یکی از آن چند مورد را برایتان می‌نویسم.

تیمارستان ما حیاطی بسیار وسیع دارد. باغچه‌های چمن کاری شده همراه با گل‌های زیبا چشم هر بیننده‌ای را نورانی می‌دهد چندین درخت سرسبز و بلند هم داخل حیاط هست. الان رنگ تفریح است و همه بچه‌ها بیرون از آسایشگاه آزاد برای خود قدم می‌زنند. باورتان نمی‌شود اما هیچ‌گونه رفتار غیر طبیعی از آنان مشاهده نمی‌شود. همه مثل هم‌اند. لحظه‌ای به خود می‌آیم که این جا هستند، از همه سالم‌ترند. نکند افراد شهرمان دیوانه هستند و ما آدم‌های سالم را اینجا جمع کرده و انگ دیوانگی به ما چسباندند؟ مثلاً شما قضایوت کنید آیا این دیوانگی است: مردی ۴۰ ساله را با پیراهن و زیر شلوار راه راه داخل حیاط می‌بینم که در حال قدم‌زدن است؛ گاهی وقت‌ها هم سرش را پایین می‌برد و با دهانش علف می‌خورد و گاهی هم عرعری می‌کند و می‌گوید من گورخرم!

آیا این دیوانگی است. پس آزادی کجا رفته؟ علف خوردن مگر عیب دارد و یا چهار دست و پا راه رفتن مگر گناه است. همین الان توی شهر ما هزاران نفر هستند که صبح تا شب کارشان این شده که خون مردم را می‌مکنند و با رانت‌های... میلیاردها به جیب می‌زنند. و کسی هم نیست به آنان چیزی بگوید. اما تا این بیچاره دلش می‌خواهد چهار دست و پا روی چمن راه برود می‌گویند: دیوانه است به تیمارستان ببرند. تازه علف خوردن چه عیبی دارد همسایه ما، که صاحب خانه ما هم بود، هر ماه خون ما را داخل یک شیشه کریستال می‌کرد و جلوی زن و بچه با یک نفس می‌کشید بالا هیچ بنی بشری هم جرأت نمی‌کرد بگوید: آهای آقا بالایی چشمت ابروست. چه برسد دست و پایش را بگیرند و راهی تیمارستانش کنند. آن وقت من بیچاره را...

بگذریم این تنها یک تصویر از مجموعه تصاویری است که امروز من در اینجا دیدم. راستی... داشتم چه می‌گفتم... ها... از مدنیت این جا صحبت می‌کردم. باورتان نمی‌شود وقتی من وارد این تیمارستان شدم، گروه تشریفات به استقبال من آمدند. خیلی با شکوه بود: چهار نفر در اندازه‌های مختلف (اغیر، چاق، بلند،

